

# عقل و عشق

## یا آگاهی و تحرك (۱)

عقل همچون چراغ اتومبیل است که راه می‌نماید ؛

عشق مویز است که آن را به حرکت درمی‌آورد .

الکسیس کارل

و حکم دادن بر طبق مدارك ، گوش او به چیز دیگر بدهکار نیست و همچون ترازویی است که هر طرف ذره‌ای سنگین یا سبک شود ، نشان میدهد و در حکم خودش دوستی و دشمنی رعایت نمی‌کند او فقط ملاحظه صلاح و فساد را نموده بطور قاطع حکم میکند .

دیگری قوه «عشق» است . «عشق» عبارتست از میل و کشش و جاذبه‌ای که در طبع انسان نسبت

نهاد انسان، کانونی برای دنیروی بزرگ و عظیم است که هر کدام از آنها در زندگی انسان نقش مهمی را برعهده دارد ؛ یکی قوه «عقل» است که انسان با آن فکر میکند ، صلاح و فساد را تشخیص میدهد . این نیرو بسان چراغ پرنوری است که مسیر زندگی را برای انسان روشن می‌سازد و آدمی را از راه‌های پرپیچ و خم و ظلمانی زندگی عبور میدهد و مانند قاضی عادل است که بغیر از مطالعه پرونده ،

(۱) - مقصود از «عشق» در این مقاله معنی مبتذل آن در میان افراد هوسران نیست بلکه هدف عواطف پرفروغ و احساسات عمیق روحانی است که همراه عقل در مسیر زندگی پیش میرود و به انسان در مشکلات نیرو می‌بخشد .

زنده‌ای است که بامغز می‌اندیشد و با قلب عشق می‌ورزد.

هیچکدام از این دونیرو به تنهایی برای ساختمان وجود انسان کافی نیست، برای آدمی تنها، سرمایه عقل و هوش بی‌فایده است. دانشمند معروف «الکسیس کارل» می‌نویسد:

«عقل نمی‌تواند به مانیروی زیستن بر طبق طبیعت اشیاء بدهد، فقط بروشن کردن راه؛ قناعت میکند و هرگز ما را بجلو نمی‌راند ما بر موانعی که در پیش داریم فائق نخواهیم شد مگر آنکه از عمق روح ماموچی از عواطف، سر بیرون کشد» (۲)

در جای دیگری می‌گوید: «متفکر صرف؛ یک وجود ناکامل و بدبختی است؛ زیرا نمی‌تواند به آنچه می‌فهمد برسد» (۵)

«ریترس هاوس» یکی دیگر از دانشمندان غرب، می‌گوید: «هر قدر عقل بکوشد و ادراک کند با روشنائی اوسرد است؛ سعادت گریزان. و دیده آسمانی تنها در دل مسکن می‌گزیند، روزگار، پر تو عقل را خاموش و مانند دود نابود میکند، اما نغمه مقدس دل هنوز در نفس واپسین هم شنیده می‌شود. بزرگترین دردها، درد آن «دل» بیچاره‌ای است که از عشق یتیم شده باشد، «عقل» دنیا را برای خود تسخیر میکند و «دل» عالم ملکوت را برای مامی بخشد» (۶)

به چیز دیگر وجود دارد. «عشق» نیروئی است که به زندگی حرارت و گرمی و جنبش و حرکت می‌بخشد و انسان را در راه نیل به کمال به تکاپو و کوشش وامیدارد.

«اگوست کنت» حکیم فرانسوی (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷ میلادی) عالم ریاضی و رهبر مکتب تحقیق می‌گوید: «دوام قوی در وجود انسان مؤثر است یکی «حس عاطفه» یا «عشق» دیگری «عقل». (۲)

این دانشمند «عشق» را با «حس عاطفه» یکی دانسته و آن را لنگه عقل قرار داده است و این یا بدانجهت است که در حقیقت نام «عشق» اختصاص به «درجه شدید میل» ندارد و بطور کلی، میل طبیعی که در وجود انسان نسبت به همه چیز هست، عشق نامیده می‌شود، یا اینکه «عشق» در رأس همه عواطف قرار دارد و عواطف دیگر متفرع و مشتق از آن است. چنانکه حکیم بزرگ «بسوئه» می‌گوید: «عشق را به میان آورید تمام عواطف پیدا خواهند شد؛ آن را از میان ببرید همه ناپدید خواهند گردید» (۳)

خلاصه: انسان با این دو قوه «عقل و عشق» زندگی میکند، «عقل» به انسان آگاهی و روشنائی می‌دهد و «عشق» به انسان حرکت و جنبش می‌بخشد.

آری! این طبیعت انسان است که هم از «اندیشه» ساخته شده و هم از «عواطف و احساس». انسان اندام

(۲) به نقل مجله روشندل شماره ۹ سال ۴۸

(۳) روانشناسی پرورشی دکتر سیاسی / ص ۲۰۳

(۴) راه و رسم زندگی ص ۱۱۳

(۵) انسان موجود ناشناخته صفحه ۱۴۸

(۶) مجله روشندل شماره ۹ سال ۴۸

همچنین «عشق» بی عقل، جنونی بیش نیست؛ طغیان شدید غرایز است که انسان را به گناه و آلودگی و سقوط در لجنزار عصیان می کشاند و بر اثر آن دست بهر کار جنون آمیزی می زند و چه بسا شهوات، آنچنان طغیان میکند که راه را بر تشخیص عقل می بندد و آنچه را که به آن میل دارد، صحیح و منطقی جلوه میدهد.

با این ترتیب پیداست کسانی که اختیار خود را بدست یکی از اینها سپرده اند سخت در اشتباهند «کارل» متفکر و دانشمند بزرگ؛ این مطلب را در ضمن مثالی بیان میکند، آنجا که می گوید: «عقل چراغ یک اتومبیل است که راه می نماید؛ عشق موتور است که آن را به حرکت درمی آورد» بنا بر این هر یک بی دیگری هیچ است. موتور بی چراغ، عشق کور، خطرناک، رسواکننده بالاخره فاجعه و مرگ؛ چراغ بی موتور، عقل بی اثر و بی روح سردیخ و بی حرکت است.

بنابراین؛ بین این دو نیرو نه تنها تضادی نیست بلکه در رشد و تقویت یکدیگر اثر مهمی دارند چنانکه گفته اند: فعالیت های عاطفی برای پرورش عقل و هوش ضرورت دارد و حالات عاطفی در هر لحظه در طرز تفکر آدمی اثر میگذارد و عشق فهم را تیز میکند؛ عقل هم نسبت به عشق بینائی و آگاهی می بخشد. به قول بعضی از دانشمندان: «مفیدترین و خوشبخت ترین مردم کسانی هستند که فعالیت های فکری و عاطفی ایشان با یکدیگر متعادل و هماهنگ باشد؛

«گوستاولوبون» دانشمند معروف فرانسوی می گوید: «پیشرفت عقل و منطق قبل از همه چیز قدرت کار و حرکت را ضعیف میسازد؛ برای یک ملت این نکته بهیچوجه سودمند نیست که قوای عقلی او بر احساساتش غلبه داشته باشد».

سپس «گوستاولوبون» پیروزی عشق و آگاهی را، به «عقل تنها» در تاریخ نشان داده و می گوید: «رومی هادردوره عقل در مباحث علمی دست نیرومندی داشتند؛ لیکن وقتی که در صدد حرکت برای دفاع خویش برآمدند، سپاه محمد (ص) در پشت دیوارهای آنان مشغول تکبیر بود» (۷)

اگر روزی عشق از دست انسان گرفته شود. در این هنگام وی بسان لاشه ای خواهد بسود که فاقد هر گونه حرارت و تحرکی می باشد.

«پاسکال» نابغه مشهور و عالم با ایمان، در این باره می نویسد: «انسان؛ برای فکر کردن آفریده شده و به این لحاظ؛ دمی از آن فارغ نیست. ولی افکار مطلق که ممکن است، در صورت پایداری و بر خود هموار ساختن؛ خوشبختش نماید، او را خسته و ناتوان می سازد؛ زیرا انسان نمی تواند خود را به زندگانی یکنواخت؛ عادت دهد؛ برای او، حرکت و فعالیت ضروری است. یعنی باید بعضی اوقات، سبب انفجالات عشقی، که سر چشمه اش را در دل خود؛ حاد و عمیق احساس می نماید؛ تحریک شود» (۸)

\* \* \*

(۷) مجموعه افکار و اندیشه های گوستاولوبون صفحه ۲۵

(۸) اندیشه ها و رسالات پاسکال ۱۸۳

این است که اذنیروی قانون تعالی روان سرپیچی کرده و مستبدانه روان را بقوای عقلانی منحصر نموده و در پرورش قوای فکری می کوشد زیرا فکر به کمک علم تسلط بر همه چیز را تامین میکند ولی فعالیتهای دیگر روانی را از یاد برده است . . . فعالیتهایی که جز با عمل و هنر و نیایش قابل بیان نیست مانند حس اخلاقی ، سجایا ؛ شجاعت ، حس جمال و حس مذهبی را از یاد برده اند که تمام تمدنهای قدیمی ؛ هنگام عظمت خود حس مذهبی داشته اند و هیچ چیز جای زیبایی و صفای اخلاق مذهبی را در دل مردم نگرفته است .» (۱۰)

آری تمدن امروز، در ستایش عقل راه افراط پوییده است ، پایه گذاران این تمدن جدید با شیفتگی نابخردانه بی تنها «عقل» را بنیان نهیسته زندگی شمرده اند ، نتیجه ستایش عقل پیشرفت شگرف علم و تکنیک است که آدمی را به اوج آسمانها فرابرده است ولی دردیغ، تازه به این حقیقت رسیده اند که تنها عقل و فرزند ناخلف آن علم و فن ؛ و آنچه تنها دانش بیار آورده ، راه خوشبختی و دستگیری آدمی نبوده و نیست. بقول یکی اذ دانشمندان غرب «ریک فرم Erickfromm» مغز انسانی به قرن بیستم رسیده است و حال آنکه قلب بیشتر آدمیان هنوز متعلق به عصر حجر است» (۱۱)

آنچه موجب برتری و تفوق معنوی این دسته بر دیگران می شود؛ کیفیت فعالیتها و تعادل نشد آنهاست.» (۹) لذا باید در تعلیم و تربیت انسان هر دو جنبه در نظر گرفته شود تا افراد جامع و متعادلی تربیت گردد زیرا فقط به وسیله اینان می توان تمدن بسزرگ و استواری را پایه نهاد .

بدین جهت رهبران آسمانی و آورندگان ادیان که مأمور تربیت صحیح بشر هستند ؛ برای تربیت بشر نه از راه «عقل» تنها وارد شده اند و نه از راه «عشق» تنها ، بلکه در تربیت انسان از هر دو عامل استفاده کرده و میان این دو نیروی بشری ، موازنه ای برقرار نموده اند ؛ در مکتب انبیاء نه یکباره انسان اسیر عشق گشته ، استقلال عقلی و ارادی را از دست میدهد و ندای عقل خیر اندیش بکلی خاموش می-گردد و نه بکلی دلش از ذوق عشق بسی خیر مانده و وحش افسرده و خاموش گشته است .

در مکتب پیامبران خوشبخت ترین مردم کسانی هستند که میان «دل» و «دماغ» و «عشق» و «عقل» آنان تعادل برقرار باشد و لذا خود آنان عاقلترین و عاشق-ترین افراد بشر بودند .

ولی افسوس که در تمدن جدید فعالیتها منحصر به جنبه عقلانی و فکری شده است . «الکسیس کارل» می نویسد : «خطای بزرگ اجتماع امروزی

(۹) انسان موجود ناشاخته ص ۱۵۱

(۱۰) راه و رسم زندگی صفحه ۱۱۴

(۱۱) بتقل مجله بغما سال ۲۳ ص ۶۵